

خبر آل فضل و بنی مُهَنَّا و دولت ایشان در شام و عراق

این حی عرب که به آل فضل شهرت دارند، و میان شام و جزیره و بر نجد در سرزمین حجاز در کوچ هستند به طَیّ منسوبند. زمستان‌ها در حجازند و تابستان‌ها در شام. احیائی از قبایل زبید و کلب و هُدَیم و مَذْحِج با ایشان همپیمان‌اند و همراه. آل مرا به شمار از ایشان بیشترند و نیرومندتر. اینان می‌پندارند که فضل و مرا پسران ربیع‌اند. و نیز می‌گویند که فرزندان فضل به دو تیره منقسم شده‌اند. آل مهنا و آل علی و آل فضل همه در اراضی حوران بودند. آل مرا بر آنان غلبه یافتند و ایشان را از آنجا براندند پس در حِمص و نواحی آن فرود آمدند. زبید که از همپیمانان ایشان بودند در آنجا باقی ماندند و تا به امروز از آنجا دور نشده‌اند. گویند: سپس آل فضل خود را به دستگاه سلطنت نزدیک کردند و از سوی آنان بر احیا عرب امارت یافتند و آنان را اقطاعاتی دادند تا در عوض به حفاظت از کاروان‌هایی که میان شام و عراق در آمد و شد هستند پردازند. اینان بدین ریاست که یافتند، بر آل مرا پیروز گشتند و آل مرا از آن پس در حدود شام ماندند، نزدیک به تپه‌ها و دپه‌ها و کمتر به بادیه می‌رفتند.

احیایی از فرق عرب چون مذحج و عامر و زبید همچنان‌که با آل فضل، با آل مرا نیز همپیمان گردیدند. ولی احیایی که با آل مرا همپیمان و همراهند بیشتر از حارثه بن سِنِیس یکی از شعوب طی هستند. یکی ثقات اینان مرا بگفت که بنی حارثه در این ایام بر تپه‌های شام غلبه دارند و از آنجا به بادیه نمی‌آیند. موطن طی در نجد بود ولی کم‌کم رو به توسعه نهاد. نخستین بار که از یمن بیرون آمدند در کوه‌های اُجا و سلمی فرود آمدند. بنی اسد بر آن دوکوه غلبه یافتند و در کنار ایشان سکنا گرفتند. از منازل بنی اسد سمیرا و فَید است که از منازل حجاج‌اند.

سپس بنی اسد منقرض شدند و اراضی آنان در سمت کَرْخ، از زمین نجد به میراث به طی رسید. همچنین طی منازل تمیم را در سرزمین نجد در ناحیه‌ای میان بصره و کوفه و یَمَامَه، در تصرف گرفت. نیز غطفان سرزمین‌های هم مرز وادی القری را متصرف شد.

این سخن ابن سعید است و گوید مشهورترین حجازیان، امروز از ایشان است بنی لام و بنی نُبَهان و صوله. در حجاز از آن بنی الام است سرزمین‌های میان مدینه و عراق، ایشان را با بنی الحسین امرا مدینه پیمان است. نیز گوید که بنی صَخْر - از ایشان - در جانب تَیْما است میان خیبر و شام. و گوید که عزیه از طی است. ایشان فرزندان عزیه بن اَفْلَت بن

مَعْبَدِین مَعْنِ بن عمرو بن عَبَّس بن سلامان بن نعل هستند. و بلادشان عین تمر و اَبار است که از عَنزَه به آنان رسیده. منازلشان در این عهد به هنگام بیلاق در کُنِیسات است. و در زمستانها با بنی لام از بطون طی زندگی می کنند. اینان اهل حمله و نبردند و در اراضی میان شام و عراق کروفری دارند. از بطون ایشان است اجود و بُطَئین و برادرانشان زبید در موصل فرود آمدند. ابن سعید این زبید را از بطون طی می داند نه از بطون مذحج.

ریاست آل فضل در این عهد در میان بنی مهناست که سلسله نسبشان چنین است: مهنابن مانع بن حدیثه بن قضبه بن فضل بن بدر بن علی بن مفرج بن بدر بن سالم بن قصیه بن بدر بن سمیع. نسب شناسان در سمیع متوقف می شوند.

زعمایشان می گویند که سمیع همان کسی است که از عباسه خواهر رشیدزاده شده و پدر او جعفر بن یحیی البرمکی است. من از این سخن در حق رشید و خواهر او به خدا پناه می برم. و از انتساب بزرگان عرب از قبیله طی به موالی عجم از بنی برمک و امثال ایشان، از دیگر سو محال است ریاست چنین کسانی بر یکی از احیای عرب در صورتی که با آن هم نسب نباشند و ما در «مقدمه کتاب» بدین موضوع اشارت کردیم.

آغاز ریاست آل فضل از ابتدای دولت بنی ایوب بود. عماد اصفهانی گوید: الملک العادل در مرج دمشق فرود آمد. عیسی بن محمد بن ربیع شیخ اعراب با جماعات بسیاری همراه او بود. در عهد فاطمیان ریاست ایشان با بنی جراح از قبیله طی بود.

سرور ایشان مفرج بن دغفل بن جراح بود و رمله در اقطاع او بود و او همان کسی است که افتکین از موالی آل بویه را دستگیر کرد و این به هنگامی بود که او با سرور خود بختیار به عراق منهزم شده بود. افتکین در سال ۳۶۴ به شام آمد و دمشق را تصرف کرد و با قرمطیان به جنگ العزیز بن المعز لدین الله صاحب مصر رفت. العزیز آنان را شکست داد. افتکین بگریخت. مفرج بن دغفل با او روبرو شد و او را نزد العزیز آورد. العزیز اکرامش کرد و در دولت خویش مقامی رفیع داد.

مفرج همچنان فرمانروایی بزرگ بود تا سال ۴۰۴ که از جهان برفت. از فرزندان او بودند حسان و محمود و علی و جرار. حسان پس از او مقامی ارجمند یافت و بلند آوازه شد. میان او خلفای فاطمی کشمکش هایی بود رمله را به تصرف آورد و سردار سپاهشان باروق ترک را اسیر کرده بکشت و زنانش را اسیر کرد. تیهامی او را مدح گفته است. مُسَبَّحی و دیگر مورخان دولت عبیدیان گفته اند که از خویشاوندان حسان بن مفرج،

فضل بن ربیع بن حازم بود و برادرش بدر بن ربیع. شاید این فضل جد آل فضل باشد. ابن اثیر گوید: پدران فضل بن ربیع بن حازم، فرمانروایان بَلْقَای بیت المقدس بوده‌اند. فضل گاه با فرنگان می‌ساخت و گاه با خلفای مصر. از این رو طُعْتِکین که اتابک تَشش و فرمانروای دمشق بود با او دل بد کرد و او را براند و فضل در حله بر صدقه بن مزید فرود آمد و با او پیمان دوستی بست. صدقه هفت هزار دینار به او عطا کرد. چون صدقه بن مزید در برابر سلطان محمد بن ملکشاه در سال ۵۰۰ و سال‌های بعد، علم مخالفت برداشت و میانشان فتنه افتاد، این فضل بن ربیع و قراوش بن شرف الدوله و مسلم بن قریش صاحب موصل و بعضی دیگر از امرای ترکمان با صدقه یار شدند. همه اینان از یاران صدقه بودند. فضل در طلایه او به حرکت درآمد به جنگ شد ولی بگریختند و به سلطان محمد بن ملکشاه پیوستند. سلطان ایشان را گرامی داشت و خلعت داد و فضل بن ربیع را در بغداد در سرای صدقه بن مزید جای داد. چون سلطان به آهنگ نبرد با صدقه بیرون آمد فضل از او اجازت خواست که به بادیه رود تا صدقه را از فرار مانع شود. سلطان اجازت داد ولی او به انبار رفت و دیگر نزد سلطان باز نگردید. پایان سخن ابن اثیر.

از سخن ابن اثیر و نیز مسَبَحی چنین برمی‌آید که فضل و بدر بدون شک از آل جراح هستند و نیز از سیاق سخن اینان معلوم می‌شود که جراح جد ایشان است زیرا در نسبت می‌گویند: فضل بن ربیع بن جراح. شاید این دسته اخیر ربیع را به مفرج که بزرگ بنی جراح است نسبت داده باشند و این امر در اثر طول زمان حاصل شده باشد و در بادیه از این گونه غفلت‌ها دیده می‌شود. نسب خاندان فضل بن ربیع به مفرج طائی می‌پیوندد. بعضی گویند که ریاست طی از آن ایاس بن قبیصه بود از بنی هُنان بن عمر بن الغوث بن طی. ایاس را کسری (پرویز) پس از آن‌که نعمان بن مُنذِر را به قتل آورد بر حیره امارت داد. ایاس با خالد بن الولید مصالحه کرد و جزیه پذیرفت و از آن پس پیوسته ریاست طی در خاندان قبیصه بوده است. بنابراین ممکن است خاندان جراح و خاندان فضل از اعقاب ایشان باشند. و اگر اعقابشان منقرض شده باشد، اینان از نزدیکترین خاندان‌ها به این نسب هستند زیرا ریاست بر احیای و شعوب در اهل عصبیت و نسب پیوسته می‌ماند. چنان‌که در آغاز کتاب بدان اشاره کردیم.

این حزم به هنگام ذکر انساب طی گوید که چون از یمن خارج شدند با بنی اسد در

کوه‌های اجا و سلمی فرود آمدند و آن دو کوه و سرزمین‌های میان آن دو را وطن خویش ساختند و بنی اسد میان ایشان و عراق جای گرفتند. آن‌گاه بسیاری از ایشان چون بنی خارجه بن سعد بن قطرم^۱ و تیم الله و حیث و اسعد که برادران آنها بودند در حرب الفساد از آن دو کوه بیرون آمدند و به حلب رفتند و در آن بلاد سکونت گزیدند مگر بنی رومان بن جندب بن خارجه بن سعد که در آن دو کوه اجا و سلما باقی ماندند. از آن پس ساکنان آن دو کوه را جَبَلِیون گفتند و اهل حلب و حضریان طی را که از بنی خارجه بودند سَهَلِیون. پایان.

شاید احیائی که از بنی الجراح و آل فضل در شام هستند و خود را از بنی خارجه می‌دانند همان‌هایی باشند که این حزم یاد می‌کند که به حلب شهری که قبایل طی در آن می‌زیستند نقل کرده‌اند. زیرا این جای که اکنون در آن زندگی می‌کنند به موطن بنی الجراح در فلسطین نزدیکتر از کوه‌های اجا و سلمی است که موضع گروه دیگر است و خدا داند که کدامیک از این دو انتساب صحیحتر است.

و تحت نگهبانی ایشان بنو حنی الفرات (؟) که از کلاب بن ربیع بن عامر بود همراه با قبایل عامر بن صَعَصَعَه از نجد به بلاد جزیره وارد شدند و چون بنی عامر در ممالک اسلامی متفرق شدند اینان در نواحی حلب سکنا گزیدند و بنی صالح بن مرداس که از بنی عمرو بن کلاب بودند بر آنجا تسلط یافت. سپس دولتشان منقرض شد و از آنجا به احیای خود آمدند و در فرات تحت حمایت امرای طائی قرار گرفتند.

اما ترتیب ریاست ایشان بر عرب در شام و عراق: از آغاز دولت بنی ایوب در حلب، یعنی در زمان الملک العادل تا این زمان که پایان سال ۷۹۶ است، و در فصل دولت ترک، ملوک مصر و شام از ایشان یاد کرده‌ایم و آنان را یک یک بر حسب ترتیب بیان نموده‌ایم، در اینجا نیز بر همان ترتیب به ذکر ایشان می‌پردازیم و می‌گوییم که امیر این سلسله در عهد بنی ایوب عیسی بن محمد بن ربیع بود، معاصر الملک العادل. پس از او حسام الدین مانع بن حدیثه بن غضبه بن فضل در مصر و شام امارت یافت.

در سال ۶۳۰ پس از حسام الدین پسرش مهتا در میان ایشان به ریاست رسید. چون قطز سومین ملوک ترک از مصر بیامد و شام را از مغولان بستد و لشکرشان را در عین جالوت منهزم ساخت، سلمیه را به مهنابن مانع اقطاع داد و آن را از قلمرو

۱. در نسخه B: قطره

الملك المنصورين الملك المظفرين شاهنشاه صاحب حماة جدا کرد. و من هنوز به تاریخ وفات مهنا دست نیافته‌ام. سپس الملك الظاهر بیبرس به هنگام نیرومند شدن دولت ترک بر احیای عرب در شام، استیلا یافت. و بدان هنگام که الملك الظاهر بیبرس خلیفه الحاکم، عم المستعصم بالله را که به بغداد لشکر می‌برد بدرقه می‌کرد، چون به دمشق آمد، عیسی بن مهنابن مانع را بر عرب امارت داد و برای آنکه راه‌ها را امن نگهدارد، بر اقطاع او بیفزود و پسر عمش زامل بن علی بن ربیع را که از آل فضل بود به اغرا و سعایت او حبس کرد. عیسی بن مهنا همچنان به عنوان امیر احیای عرب فرمان می‌راند. در ایام او اعراب به صلاح آمدند. زیرا عیسی چون پدرش بر ایشان سخت نمی‌گرفت. چون در سال ۶۷۹ سُئُقْرَ الْأَشْقَر نزد او گریخت از آنجا به اباقاخان نامه نوشتند و او را به تصرف شام فراخواندند.

عیسی بن مهنا در سال ۶۸۴ درگذشت. الملك المنصور قلاون، بعد از او پسرش مهنابن عیسی را به جای پدر نشانید. سپس الملك الاشرف بن قلاون به شام رفت و در حمص فرود آمد. مهنابن عیسی با جماعتی از قوم خود به دیدار او شتافت. الملك الاشرف او را و پسرش موسی را و برادرانش محمد بن عیسی را بگرفت و همه را به مصر فرستاد و در آنجا به زندان کرد، تا آن‌گاه که الملك العادل کتبوقا به هنگامی که در سال ۶۹۴ بر تخت قرار گرفت آنان را آزاد کرد و مهنابن عیسی بر سر امارت خویش بازگردید.

در ایام الملك الناصر محمد بن قلاون بار دیگر خلاف آشکار شد و مهنابن عیسی به جمع‌آوری لشکر پرداخت و به پادشاهان مغول در عراق، گرایش یافت ولی در هیچیک از جنگ‌های غازان شرکت ننمود. چون قَرَأْسُنْقَر و آقوش الأقرم و یارانشان در سال ۷۱۰ عصیان کردند، نزد او رفتند و از آنجا به سلطان محمد خربنده پیوستند. او از سلطان بترسید و در احیا خود بماند و از دیدار با سلطان تن زد. برادرش فضل در سال ۷۱۲ نزد سلطان رفت سلطان گرامی‌اش داشت و او را بر عرب فرمانروایی داد.

در این احوال مهنابن عیسی که از سلطان الملك الناصر رمیدگی یافته بود، در میان احیای عرب فراری بماند و در سال ۷۱۶ به خربنده پادشاه مغول پیوست. خربنده او را اکرام کرد و در عراق اقطاع داد. خربنده در این سال بمرد و مهنا به دیار خود بازگردید و دو پسر خود احمد و موسی و برادرش محمد بن عیسی را نزد الملك الناصر فرستاد، تا او

را شفاعت کنند و سلطان از تقصیرش بگذرد. سلطان آن دو را نیک اکرام کرد و در قصر ابلق فرود آورد و به احسان خویش بنواخت. این واقعه در سال ۷۱۷ بود. هم در این سال پسرش عیسی و برادرش محمد و جماعتی از آل فضل به حج رفتند. در کاروان ایشان دوازده هزار چارپا بود. چندی بعد بار دیگر مهنابن عیسی به عادت پیشین خود بازگشت و با مغولان رابطه دوستی برقرار کرد و آنان را به شام فراخواند، سلطان بر او و بر همه قومش خشم گرفت و پس از بازگشتن از حج در سال ۷۲۰ به همه نواب شام نامه نوشت که آل فضل را از آن بلاد طرد کنند. از آن پس آل علی که عدیل آنان در نسب بودند صاحب دولت شدند.

آنگاه یکی از ایشان به نام محمد بن ابی بکر بر احیاء عرب امارت یافت و اقطاع مهنابن و فرزندانش به محمد و فرزندانش رسید و مهنابن مدتی به همین حال بود. در سال ۷۳۱ با الملک الافضل بن المؤید صاحب حماة به مصر آمد و می خواست تا به پایمردی او سلطان بر او ببخشاید. سلطان نیز عذر او پذیرفت و اقطاعات و امارتش را به او باز داد.

یکی از امرای بزرگ که آمدن او را به مصر دیده بود، برای من در مصر چنین حکایت کرد که مهنابن در این سفر از سلطان هیچ چیز نپذیرفت. حتی همراه خود اشران شیرده آورده بود که از شیر آنها می خورد و به خانه هیچیک از ارباب دولت فرود نیامد و از هیچ کس حاجتی نخواست. سپس میان احیای خود بازگردید و در سال ۷۳۴ جهان را بدرود گفت.

پس از او پسرش مظفرالدین موسی بن مهنابن به جایش نشست. او نیز در سال ۷۴۲ پس از مرگ الملک الناصر بمرد. پس از او برادرش سلیمان بن مهنابن به حکومت نشست. سلیمان نیز در سال ۷۴۳ درگذشت و شرف الدین عیسی فرزند عمش فضل بن عیسی جانشین او شد. او نیز در سال ۷۴۴ در قرینین هلاک شد و در کنار قبر خالد بن ولید (رض) به خاک سپرده شد آنگاه سیف بن فضل جانشین او گردید. سیف بن فضل را الملک الکامل بن الملک الناصر سلطان مصر در سال ۷۴۶ عزل کرد و احمد بن مهنابن عیسی را به جای او گماشت. سیف بن فضل را هوای جنگ در سر افتاد. فیاض بن مهنابن او نبرد کرد و سیف منهزم شد. سپس سلطان ناصرالدین حسن بن الملک الناصر در بار اول که به حکومت رسید و در کفالت بیبغاروس بود، احمد بن مهنابن را بر احیاء عرب امارت

داد و فتنه فرونشست. احمد بن مهنا در سال ۷۴۷ بمرد و برادرش فیاض جانشین او شد. و فیاض نیز در سال ۷۴۹ بمرد و برادرش خیار بن مهنا به جای او نشست. ناصرالدین حسن بار دیگر که به حکومت رسید او را امارت داد. سپس در سال ۷۶۵ خیار بن مهنا شورش کرد و چند سال در بادیه ماند. تا آن‌گاه که نایب حماة شفاعت کرد و او به امارتش بازگردانیده شد. سپس در سال ۷۷۰ بار دیگر عصیان کرد. این بار سلطان الملک الاشرف، پسر عمش زامل بن موسی بن عیسی را به جای او گماشت. زامل به نواحی حلب رفت. بنی کلاب و دیگران گردش را گرفتند. و در آن بلاد دست به آشوب زدند. فرمانروای حلب در این ایام قُشْتَمُرُ المنصوری بود. به جنگ ایشان رفت و تا لشکرگاهشان پیش تاخت و چارپایانشان را پیش کرده ببرد و به خیمه‌هایشان نیز دستبرد زد. آنان نیز دل بر مرگ نهادند و سپاهیان را منهزم ساختند. قشتمر و پسرش در جنگ کشته شدند. زامل خود را به دست خود آنها را کشته بود. زامل پس از این قتل راه بادیه در پیش گرفت. الملک الاشرف به جای او مُعْتَقِل بن فضل بن عیسی را حکومت داد مُعْتَقِل پسر عم زامل بود مُعْتَقِل در سال ۷۷۱ حاجب خود را فرستاد و برای خیار امان خواست. سلطان امانش داد. خیار در سال ۷۷۷ بمرد و برادرش قارا به جای او نشست و تا سال ۷۸۱ در آن مقام بود. به جای او معقیل بن فضل بن عیسی و زامل بن موسی بن مهنا به شراکت هم زمام امور را در دست گرفتند. ولی پس از یک سال هر دو معزول شدند و تُعَیْر بن خیار بن مهنا که محمد نام داشت به جای آن دو قرار گرفت و او در این عهد بر آل فضل و همه اعیان طی در شام فرمان می‌راند. سلطان الملک الظاهر برقوق پسر عمش را بر ضد او برمی‌انگیخت.

سلطان الظاهر هنگام خشم گرفتنش بر محمد، فرزند عم او قارا بر او نیز خشم گرفت. او نیز به خلاف سلطان برخاست و به همدلی با محمد بن قارا در برابر سلطان بایستاد. سلطان او را عزل کرد و به جای او پسر عمشان موسی بن عساف بن مهنا را حکومت داد. نعیر همچنان سرگردان در بادیه بماند، آن‌سان که از فراهم ساختن آذوقه بازماند و یارانش از گردش پراکنده شدند و احوالش مختل گردید و تا این زمان بر این حال است. والله ولی الامور.

اکنون باز می‌گردیم به بیان آنچه از شعوب این طبقه باقی مانده است: بنی عامر بن صعصعه همه در نجد بودند و بنی کلاب در حماضریه و رَکْذَه در اطراف مدینه و کعب بن

ریعه در اراضی میان تهامه مدینه و شام و بنی هلال بن عامرین در حوالی طائف میان طائف و کوه غزوان و ثَمیرین عامر با ایشان بودند و جَسَم از ایشان محسوبند همه اینان در دوره اسلامی به جزیره فراتیه آمدند و ثَمیر، حران و نواحی آن را در تصرف آورد. بنی هلال تا آن هنگام که به مغرب کوچ کردند - و ما در اخبار ایشان خواهیم گفت - در شام ماندند و چون به مغرب رفتند بقایایی از ایشان در جیل بنی هلال که به نام ایشان است و قلعه صرخد در آنجاست باقی ماندند. بیشترشان امروز به کشاورزی مشغول اند. بنی کلاب بن ریعه سرزمین حلب و شهر حلب را چنان که گفتیم تصرف کردند و از بنی کعب بن ریعه قبایل عَقِیل و قُشَیر و حُرَیش و جَعَدَه به شام در آمدند. از این چهار، سه قبیله در عصر اسلامی منقرض شده اند و جز بنی عقیل باقی نمانده است.

ابن حَزْم گوید: شمار ایشان به اندازه همه مُضَر است. بعضی از ایشان چون بنی المُقَلَّد بعد از بنی حَمَدان و تَغَلِیب موصل را گرفتند و علاوه بر موصل تا نواحی حلب را نیز در تصرف آوردند، سپس دولتشان منقرض شد و به بادیه بازگشتند و از هر جهت موطن عرب را به میراث بردند. و از ایشان است بنی المُنْتَفِق بن عامرین عَقِیل. بنی عامرین عقیل در سرزمین تیمای نجد بودند و امروز در اطراف بصره در نیزارهایی که میان بصره و کوفه واقع شده و به بَطَایح معروف است زندگی می کنند. و فرمانروایشان در خاندان بنی معروف است. در مغرب از بنی المنتفق احیایی است که با هلال بن عامر به آن سرزمین درآمده اند و به الخلط معروف اند و مواطنتشان در مغرب اقصی فاس و مراکش است.

جرجانی گوید: بنی المنتفق همه به خلط معروف اند و با برادرانشان بنی عامرین عَوف بن مالک بن عوف بن عامر در جنوب بصره وطن دارند. عوف برادر منتفق بود. اینان بر بحرین و عمان غلبه یافتند و آنجا را از دست ابوالحسین الاصغر تغلبی به غلبه بستند. این موطن پیش از این از آن آزد و بنی تمیم و عبد قیس بود و اینان اراضی و خانه هایشان را تصرف کردند.

ابن سعید گوید: زمین یمامه را نیز از بنی کلاب بستند. پادشاهیشان در سال های ۶۵۰ در خاندان بنی حُصْفُور بود. از بنی عقیل بود خَفَاجَة بن عمرو بن عقیل. اینان به عراق منتقل شدند و در آنجا اقامت گزیدند و نواحی اطراف آن را تصرف کردند و دارای نام و آوازه ای هستند. اصحاب صولت و کثرت اند. امروز در زمین های میان دجله و فرات

زندگی می‌کنند. از این بنی عقیل است بنی عباده بن عقیل و از ایشان هستند آخایل؛ زیرا عباده به آخیل شهرت داشت. اینان تا این زمان در عراق با بنی الممتفق و در بطایح میان بصره و کوفه و واسط زندگی می‌کنند. فرمانروایی ایشان - چنان‌که خبر یافته‌ایم - با مردی است به نام قیان بن صالح. قیان را قدرت و مکانت است. من نمی‌دانم که آیا او از بنی معروف امرای بطایح از بنی الممتفق است، یا از عباده که به آخایل شهرت دارند. این بود احوال بنی عامر بن صعصعه و استیلاي ایشان بر موطن عرب‌های کهلان و ربیعہ و مُضَر.

اما بنی کهلان - به نحوی که شنیده‌ایم - خاندان‌هایی از آنان باقی مانده است. و اما ربیعہ، به بلاد فارس و کرمان رفتند و در آنجا در سرزمین‌های میان کرمان و خراسان در طلب قوت در حرکت‌اند. بقایایی از ایشان در عراق‌اند و طایفه‌ای از ایشان در بطایح فرود آمده‌اند و به کوفه انتساب دارند. از ایشان است بنی میاح. شماری نیز از اوس و خزرج در میان آنان هستند. امیر ربیعہ شیخ ولی نام دارد. و امیر اوس و خزرج طاهر بن خضر. از ایشان است: این شعوب طبقه سوم از عرب که در این عهد در دیار مشرق زندگی می‌کنند. این بود آنچه امکان و اجتهاد ما بدان دست یافت.

اکنون به ذکر شعوبی از ایشان که به مغرب انتقال یافته‌اند، می‌پردازیم: امت عرب را در جاهلیت و در اسلام توجهی به مغرب نبود. زیرا بربرهایی که در مغرب بودند، مانع ورود امم دیگر به آن سرزمین بودند. افریقس بن صیفی - که افریقیه به نام او نامیده شده - از ملوک تبایعه به غزای آن دیار رفت و در تصرفش آورد. سپس از آنجا بازگردید و کُتنامه و صنهاجه از قبایل جمیر را در آنجا گذاشت. اینان را طبیعت دیگرگون شد و رنگ بربرها گرفتند و در شمار آنان درآمدند و صبغه عربی را از دست دادند. سپس دین اسلام آمد و عرب با ظهور دین نوین بر دیگر امم غلبه یافت و سپاهیان‌شان رهسپار مغرب شدند و ممالک و شهرهایش را تصرف کردند ولی در جنگ بربرها رنج بسیار متحمل شدند. پیش از این سخن ابن ابی زید را آوردیم که مردم مغرب دوازده باز مرتد شدند. سپس اسلام در دل‌هایشان رسوخ پیدا کرد. اعرابی که به مغرب آمده بودند در خیمه‌ها به صورت احیاء زندگی نکردند، زیرا دولتی که به دست آورده بودند، آنان را از زندگی در خارج شهرها منع می‌کرد و می‌خواست که در شهرها زندگی کنند. در اواسط قرن پنجم بود که آنان دیار مغرب را به عنوان وطن خود برگزیدند و احیا و حله‌های خود را در

سراسر آن پراکنده ساختند. و ما اکنون به ذکر آن می‌پردازیم و علل و اسباب آن را بتفصیل بیان می‌کنیم.

خبر از دخول اعراب بنی هلال و بنی سلیم به مغرب اینان از طبقه چهارم بودند بطون هلال و بنی سلیم، از قبیله مضر از آغاز دولت عباسی بادیه نشین بودند. اینان به صورت حیاتی در بیابان حجاز و نجد در کوچ بودند. بنی سلیم در نزدیک مدینه بودند و بنی هلال در کوه غزوان در حوالی طائف. و بسا در کوچ‌های تابستانی و زمستانی خود تا حوالی عراق و شام هم می‌رفتند و در اطراف شهرها به تاراج و کشتار می‌پرداختند و کاروان‌ها را می‌زدند. بنی سلیم حتی در ایام حج به مکه می‌تاختند و در ایام زیارت به مدینه. پیوسته افواجی از سپاهیان از دارالخلافه بغداد برای سرکوبی ایشان گسیل می‌شدند تا شاید حجاج را از تعرض ایشان در امان دارند.

چون قرمطیان آشکار شدند، بنی سلیم و بسیاری از ربیعه بن عامر به آنان پیوستند و در شمار سپاهیان ایشان در بحرین و عمان درآمدند.

چون شیعه، پیروان عیدالله المهدی بر مصر و شام غلبه یافتند، با قرمطیان که شهرهای شام را در تصرف گرفته بودند درآویختند و العزیر بالله بر آنان غلبه یافت و ایشان را به قرارگاه خود، در بحرین، بازگردانید. آن‌گاه پیروان عرب را ایشان را که از بنی هلال و سلیم بودند کوچ دادند و به ناحیه صعید در ساحل شرقی نیل منتقل کردند. اینان در آنجا ماندند و به آن بلاد زبان‌های بسیار رسانیدند. چون فرمانروایی صنهاجه در قیروان در سال ۴۰۸ به المعز بن بادیس بن المنصور رسید، الظاهر لدین الله علی بن الحاکم بامرالله منصور بن العزیز بالله نزار بن المعز لدین الله معذ، بر حسب عادت پدرانش - چنان‌که خواهیم گفت - امارت افریقیه را به او داد. او به هنگام فرمانرواییش پسر هشت ساله بود که نه در کارها تجربه‌ای داشت و نه در سیاست بصیرتی.

در سال ۴۲۷ الظاهر هلاک شد و المستنصر بالله معد امر خلافت را - در وضعی که هیچیک از خلفای اسلام چنان نبودند - به عهده گرفت. گویند الظاهر در سن هفتاد و پنج سالگی و به قولی شصت و پنج سالگی به خلافت رسید ولی درست هفتاد و سه سالگی است زیرا هلاکت او در آغاز قرن پنجم بود.

معز بن بادیس پیرو مذاهب سنت بود و گاه نشانه‌های آن در او آشکار می‌شد چنان‌که

یک روز در اول حکومتش اسبش در راه سکندری رفت و او در آن حال از شیخین یعنی ابوبکر و عمر یاری خواست. چون عامه این سخن شنیدند به شیعیان بشوریدند و آنان را کشتند و مذهب خویش را آشکار کردند و از اذان، «حی علی خیر العمل» را حذف کردند. الظاهر این خطا را بر او بیخشود. همچنین پسرش معد المستنصر نیز از او چشم پوشید. او نیز پوزش خواست و بار دیگر به جانبداری از دعوت شیعه پرداخت.

معزین بادیس در اثنای این احوال با وزیر و حاجب دولتشان و عهده‌دار امور ملک، ابوالقاسم احمد بن علی الجرجرائی، مکاتبه داشت و او را استمالت می‌کرد و در نامه‌های خود بر عیب‌دیان و شیعه‌ایشان در پرده تعریض عیب می‌گرفت. جرجرائی را اقطع می‌گفتند. زیرا الحاکم به سبب خیانتی که در امور دولت از او سرزده بود، دستش را بریده بود. سیده بیت الملک عمه المستنصر از او جانبداری می‌کرد.

چون ست‌الملک در سال ۴۱۴ درگذشت جرجرائی به انفراد زمام همه امور را در دست گرفت و بر این حال بیود تا در سال ۴۳۶ چشم از جهان فرو بست. پس از او ابومحمد حسن بن علی الیازوری^۱ به وزارت رسید. اصلش از قراء فلسطین بود و پدرش در آنجا پیشه ملاحی داشت. چون به وزارت رسید، شمال بن صالح صاحب حلب و معزین بادیس صاحب افریقیه از او رخ برتافتند. معزین بادیس سوگند خورد که طاعت ایشان نقض کند و بار دیگر دعوت بنی عباس را آشکار سازد و نام عیب‌دیان را از منابر براندازد و در این تصمیم ابرام کرد و نام ایشان از طرازاها و علم‌ها محو کرد و با القاسم بامرالله ابوجعفر بن القادر بالله از خلفای بنی عباس بیعت نمود و در سال ۴۳۷ به نام او بر منابر خطبه خواند و بیعت خود به بغداد فرستاد. ابوالفضل البغدادی برای او منشور و خلعت آورد. منشور حکومت او در جامع قیروان قرائت شد و علم‌های سیاه به اهتزاز درآمد. و خانه‌های اسماعیلیان ویران گردید. خبر به المستنصر معد خلیفه عیب‌دی، به قاهره رسید و نیز شیعیان کتامة و برکشیدگان کتامة و برکشیدگان دولت عیب‌دی از ماجرا آگاه شدند. به هم برآمدند و در کار خود فروماندند.

احیائی از جشم و ائیج و زغبه و ریاح و ربیع و عدی - چنان‌که گفتیم - در محلات خود در صعید باقی ماندند و زیانشان همه‌گیر شد و بلاد را به آتش کشیدند. وزیر،

۱. در هر چهار نسخه در همه جا: الیازوری

ابومحمد حسن بن علی الیازوری، آنان را استمالت کرد و مشایخشان را برکشید و امارت برخی از اعمال افریقیه را به آنان داد و ایشان را به جنگ صنهاجه گسیل داشت بدین شرط که اگر بر معزین بادیس و صنهاجه غلبه یابند خود در آن بلاد فرمانروایی کنند. با این حيله تجاوز آنان را از ساحت خلافت مصر دور گردانید. زیرا چاره کار اعراب بادیه، از صنهاجه که دعوی فرمانروایی داشتند آسانتر بود. اعراب این رای پذیرفتند و این رهنمود را سپاس گفتند. گویند آنکه چنین اقدامی کرد عرب‌ها را به افریقیه داخل کرد، ابوالقاسم جرجرائی بود و این درست نیست.

در سال ۴۴۱ المستنصر علوی، وزیر خود را به میان احیای عرب فرستاد و باب عطا بر آنان بگشود و هر یک را شتر و دینار داد و اجازت داد که از نیل بگذرند و گفت: بلاد مغرب و ملک معزین بلکین صنهاجی برده فراری خود را به شما عطا کردم تا هرگز فقیر نمانید. یازوری به مغرب نوشت: «اما بعد. بر سر شما فرستادیم اسبانی و مردانی. جوان و میانسال. تا خداوند، کار خود به انجام رساند. کاری که شدنی است.» عرب‌ها در این هنگام از نیل گذشتند و به برقه درآمدند و بلاد اطراف را غارت و کشتار کردند و به دیگر عرب‌ها که در مشرق نیل بودند، نوشتند که آنان را از نیل بگذرند و به مغرب آیند. آنان نیز پس از آنکه به هر نفر دو دینار پرداختند از نیل گذشتند ولی از مردم مغرب چند برابر آنچه داده بودند بازپس ستدند.

عرب‌ها برای تصرف بلاد مغرب قرعه زدند. مشرق آن نصیب سلیم شد و نواحی غربی از آن هلال. آنگاه شهرهایی چون مدینه الحمراء و آجدایه و آسمرا و سرت را ویران کردند. هیب^۱ که از قبیله سلیم بود همپیمانان آن چون رواجه و ناصره در برقه درنگ کردند و قبایل دیاب و عوف و زغب و همه بطون هلال چون انبوه ملخ‌ها رهسپار افریقیه شدند. بر چیزی نمی‌گذشتند مگر آنکه نابودش می‌کردند تا در سال ۴۴۳ به افریقیه وارد شدند. نخستین کسی که به افریقیه درآمد امیر ریاح مونس بن یحیی الصنبری بود. معزین بادیس او را استمالت کرد و در زمره خواص خویش در آورد و دختر خود بدو داد. و با او در باب فراخواندن عرب از اقصای وطنش برای سخت گرفتن بر پسر عموهای خود گفتگو کرد. او نیز اعراب را فراخواند. همگان بیامدند و در آن بلاد دست به تاراج و کشتار زدند و فساد آشکار کردند و به شعار خلیفه المستنصر ندا در دادند. معز

۱. در جمهره: هنب. م.

بدین سبب به خشم آمد و برادر مونس را دستگیر کرد و در خارج شهر قیروان لشکرگاه زد و از پسر عم خود قائدبن حمادبن بلکین صاحب قلعه یاری طلبید. او نیز هزار سوار به یاریش فرستاد. زناته نیز به یاریش برخاست و منتصرین خزرون المغرایی با هزار سوار از قوم خود بدو پیوست. معزبن بادیس با این جماعات و اتباع و حشم و متعلقان خویش و نیز بقایای عربی که از ایام فتح افریقیه در آنجا مانده بودند و نیز جماعتی از زناته و بربر در حرکت آمدند. شمار سپاهسانی که برگرد او جمع شده بودند به سی هزار نفر می‌رسید. قبایل ریاح و زُغَبه و عَدی در جهت جنوبی قایس گرد آمده بودند. چون دو سپاه روبروی شدند، عرب‌هایی که از ایام فتح باقی مانده بودند به انگیزه عصییت قدیم به بنی هلال پیوستند و زناته و صنهاجه هم خیانت کردند، پس شکست در لشکر مُعِز افتاد. او با جمعی از خواص یارانش به قیروان گریخت و عرب‌ها هر چه بر جای گذاشته بود از مال و متاع و ذخیره و خیمه‌ها و علم‌ها به غارت بردند و گروه بیشماری را از مردم کشتند. گویند شمار کشتگان صنهاجه به سه هزار و سیصد تن رسید.

علی بن رزق‌الریاحی در این باره گوید - گویند که شعر از ابن شداد است و مطلعش

این است:

لقد زار وهنا من امیم خیال و ایدی المطایا بالزَمیل عجال

و در آن گوید:

و ان ابن بادیس لافضل مالک لَعمری، ولكن مالدیه رجال

ثلاثون الفا منهم قد هزمتهم ثلاثة آلاف و ناک ضلال

آن‌گاه معزبن بادیس را در قیروان محاصره کردند. همه حوالی قیروان و دیه‌های اطراف دستخوش غارت و کشتار عرب شد. مردم اطراف به قیروان پناه بردند. قتل و غارت از حد بگذشت و محاصره هر چه سخت‌تر گردید. مردم قیروان به تونس و سوسه گریختند. کشتار و تاراج سراسر افریقیه را در بر گرفت و دامنه آن در سال ۴۴۵ تا آبّه و اُرْبُص کشیده شد. زُغَبه و ریاح قیروان را محاصره کردند. مونس در نزدیکی میدان شهر فرود آمد. سپس بلاد قَسْطِلییه را نیز تصرف کردند. از آن میان عابدبن ابی الغیث با زناته و مغراوه به جنگ رفت آنان را فرو مالید و بازگردید.

عرب بلاد افریقیه را در سال ۴۴۶ تقسیم کرد. طرابلس و حوالی آن به زُغَبه رسید و باجّه و حوالی آن نصیب مرداس از بنی ریاح شد. سپس بار دیگر بلاد را تقسیم کردند: از

قابس تا غرب بهره بنی هلال شد. اینان تیره‌های ریاح و زغبه و مَعْقِل و جشم و قُرّه و اِثِیح و شَدَّاد و حُلَط و سفیان بودند. فرمانروایی از دست معز بن بادیس بیرون رفت و عابد بن ابی العَیْث بر تونس غلبه یافت و مردمش را اسیر کرد. یکی از شیوخشان به نام ابومسعود، بوته را به صلح بستند. معز برای خلاص جان خویش به تلاش برخاست. سه دختر خود را به سه تن از امرای عرب: فارس بن ابی العیث و برادرش عابد و فضل بن ابی علی المرذانی داد.

معز پسر خود تمیم را در سال ۴۴۸ به مهدیه فرستاد و در سال ۴۴۹ نزد خویشاوندان عرب خود: قبایلی که از آنان زن گرفته بود کس فرستاد و یاری خواست. آنان در قیروان به او پیوستند و به متابعتش برخاستند و با او از راه دریا به مهدیه رفتند. چون ایشان برفتند عرب‌ها به شهر داخل شدند و دست به غارت و کشتار زدند و دکان‌ها را تاراج کردند و بناها را ویران نمودند و هر جا زیبایی و رونقی یافتند ویرانش کردند. و همه قصرهای خاندان بلکین را ویران ساختند. مردم قیروان به جای‌های دیگر گریختند. مصیبت بزرگ و درد تحمل ناشدنی بود. سپس رهسپار مهدیه شدند و در آنجا فرود آمدند و راه آذوقه بر شهر بریستند و کاروان‌ها را بزدند.

آن‌گاه پس از صِنهاجه به جنگ زناته رفتند. بر آنان نیز غلبه یافتند و میانشان فتنه و جدال سال‌ها باقی ماند. صاحب تِلْمَسان از اعقاب محمد بن خزر لشکر خود را به سرداری وزیرش ابوسعدی خلیفه الیقْرُنی به جنگ آنان گسیل داشت، ولی او را شکست دادند و خودش را پس از نبردی طولانی بکشتند. اوضاع افریقیه در سال‌ها پریشان و راه‌ها ناامن بود. ریاست ضواحی در زناته و بربر، از آن بنی یَفْرَن و مَغراوه و بنی یَمَانو و بنی یَلومان بود. و پیوسته این رسم عرب و زناته بود. تا آن‌گاه که صِنهاجه و زناته بر ضواحی افریقیه و زاب غلبه یافتند و صِنهاجه را مغلوب کردند و بربرها را در آنجا شکست دادند و ایشان را بندگان خود ساختند.

به هنگام دخول عرب در افریقیه چندتن از مردانشان اشتهاری تمام داشتند و از این گروه بودند: حسن بن سیرحان و برادرش بدر بن سیرحان و فضل بن ناهض. اینان به دُرید از اِثِیح انتساب دارند و ماضی بن مَقْرَب که به بنی قره منسوب است. و سلامه بن رزق که به بنی کثیر از بطون کرفه از اِثِیح نسبت دارد. و سَبَاتَه بن الأَحْمیر و برادرش صلیصل که به بنی عطیفه از کرفه انتساب می‌رسانند و ذیاب بن غانم که از بنی ثور است و موسی بن

یحیی که منسوب به مرداس رباح است نه مرداس سلیم. از این غلط حذر کن - و او از بنی صنبر، بطنی از بطون رباح است. و زیدبن زیدان که به ضحاک نسبت دارد و ثلیحان بن عابس که از حمیر است و زید العجاج بن فاضل که می‌پندارند پیش از وارد شدنشان به افریقیه در حجاز مرده است. و فارس بن ابی‌الغیث و عابد^۱ برادرش و ابو علی اینان را اهل اخبار به مرداس نسبت دهند و در اشعارشان از این نسب‌ها یاد کنند.

ذیاب بن غانم به هنگام دخول در افریقیه رهبر آنان بود. از این رو او را ابو مُخَیْبِر می‌گفتند. شعوب ایشان در این عهد - چنان‌که گفتیم - زغبه و رباح و اثبج و قره هستند و همه اینان از بنی هلال بن عامراند. گاه بنی عدی را نیز در شمار ایشان می‌آوردند و من بر اخبار ایشان دست نیافته‌ام. بنی عدی را در این زمان حیی شناخته شده نیست. شاید متلاشی شده‌اند و در قبایل دیگر پراکنده گشته‌اند همچنین ربیعه را نیز در این شمار می‌آورند. اینان را نیز در این عهد شناخته‌ام. شاید همان معقل باشند. زیرا از سلسله نسبشان چنین برمی‌آید. در میان ایشان غیر از تیره‌های بنی هلال، تیره‌های بسیار دیگری هم هستند: از فزاره و أشجع از بطون عَطْفان و جُشَم بن معاویه بن بکر بن هوزان و سلول بن مره بن صعصعه بن معاویه و معقل از بطون یمنیان و عَنزَة بن اسد بن ربیعه بن نزار و بنی ثور بن معاویه بن عبادة بن ربیعه البکابن عامر بن صعصعه و عُدوان بن عمر بن قیس بن عیلان و طرود یکی از بطون فهم بن قیس. جز این‌که همه اینان در هلال و اثبج مندرج شده‌اند. زیرا به هنگام ورودشان ریاست با اثبج و هلال بود و اینان در این دو مندرج گردیدند. فرقه‌ای از بنی هلال پیش از عهد یازوری یا جرجرائی از نیل گذشتند. اینان در عصر الحاکم بامرالله عبیدی در برقه بودند. ایشان را در برقه با صنهاجیان و شیعیان مصر حوادثی بوده است. نسب اینان به عبد مناف بن هلال می‌رسد. چنان‌که شاعرشان گوید:

طلبنا الغفر منهم وجدناه عندهم	فلا عیب من عرب سجاح جهودها (؟)
و بت عن ذاقرة مناف و نسبها	طراد کدانا نحن مالا یکودها (؟)
ماتت ثلاثة آلاف قرة و من بقی	مجرحة منا تداوی کبودها* (؟)

و دیگر از ایشان گوید:

۱. در نسخه B: عاید

*. این ابیات در چاپ بولاق و چاپ دارالکتب هم به گونه‌ای دیگر مغلوط و خارج از وزن و در هم ریخته است. م.

ایارب جیرالخلق من نابج البلا
 و خص بهاقره مناف ونسبها
 الا القبیل الحارسالا تجبرها (۹)
 دیما لاریالبوادی تشیرها(۹)*

از این ابیات برمی آید که نسبشان به مناف می رسد نه به هلال. و مناف به طور منفرد نمی آید و باید عبد مناف باشد. و خدای تعالی داناتر است.

شیخ ایشان در ایام الحاکم بامرالله مختاربن القاسم بود. چون الحاکم، یحیی بن علی الاندلسی را به یاری فلفول بن سعیدبن خزرون به طرابلس فرستاد تا به دفع صنهاجه پردازد - چنانکه در اخبار بنی خزرون خواهیم گفت - از آنها خواست که با او همراه شوند اینان به طرابلس رسیدند و هزیمت در لشکر یحیی بن علی افتاد. آنان نیز به برقه بازگردیدند. الحاکم ایشان را فراخواند، امتناع کردند. سپس بر ایشان امان نامه فرستاد. چون فرستادگانشان به اسکندریه رسیدند تا آخرین نفر همه را بکشت. این واقعه در سال ۳۹۴ اتفاق افتاد. با آنان معلم قرآنی بود به نام ولیدبن هشام که نسب به مغیره بن عبدالرحمان از بنی امیه می رساند. می پنداشت او را مزیتی است که می تواند بار دیگر ملک از دست رفته نیاکانش را به دست آورد. اقوامی از بربرها، چون مزاته و لواته از او پذیرفتند و همه جا از او سخن گفتند. بنی قره در سال ۳۹۵ به خلافت با او بیعت کردند و بر شهر برقه استیلا یافتند. سپاهیان الحاکم به برقه حمله کردند منزه مش ساختند و ولیدبن هشام فرمانده ترک برقه را بکشتند. سپس به مصر حمله رو شدند. ولی این بار شکست خوردند. ولید به بجای^۱ از بلاد سپاهان پناه برد. آن گاه یارانش به او خیانت ورزیدند و به مصرش گسیل داشتند. در آنجا به قتل رسید و الحاکم بنی قره را مورد عفو خویش قرار داد. چون سال ۴۰۲ فرارسید، عرب ها به هدیه ای که بادیس بن منصور ملک صنهاجه از افریقیه به مصر فرستاد، حمله بردند و پس از تصرف آن به برقه رفتند و بر عامل آن غلبه یافتند. عامل به دریاگریخت و مهاجمان بر برقه مستولی شدند و همچنان در برقه ماندند. هنگامی که دیگر برادرانشان از هلالیان، چون زغبه و ریاح و اثبج و پیروانشان به افریقیه راندند، ایشان نیز با آنان همراه شدند. از شیوخشان ماضی بن مقرب بود که در اخبار بنی هلال از او یاد کردیم.

در باب دخول اینان به افریقیه حکایتی است با غرایب آمیخته. گویند شریف بن هاشم صاحب حجاز بود. او را شکر بن ابی الفتح می گفتند. شریف خواهر حسن بن

۱. در نسخه های D و C و B: النجا

*.ابیات در هم ریخته و مغلوط است.

سرحان را که جازیه نام داشت به زنی گرفت و از او پسرش به نام محمد زاده شد. سپس میان شریف و حسن بن سرحان دشمنی و فتنه افتاد. حسن بن سرحان و یارانش آهنگ آن کردند که از نجد به افریقیه کوچ کنند. اینان می خواستند حيله ای کنند که جازیه را نیز باز ستانند و با خود ببرند. جازیه از شوی خود خواست اجازه دهد به دیدار مادر و پدرش رود شریف اجازه داد و خود نیز با او برفت تا به قرارگاه ایشان رسید. اقوام جازیه در نهان او را بردند و چنان نمودند که روز دیگر با شوی او به شکار خواهند رفت و چون در جای دیگر خیمه های خود برپا کردند او را به آنجا خواهند برد. شریف از رفتن زن خویش خبر نیافت تا مسافتی بسیار دور شدند و به جایی رسیدند که بیرون از حوزه فرمانروایی او بود. یاران حسن بن سرحان که با شریف بودند او را تنها رها کردند و خود برفتند. شریف با دلی اندوهناک از دوری محبوب به مکه بازگردید. آن زن نیز از آن پس همچنان در آتش فراق شوی خود می سوخت تا بمرد.

اخبار جازیه همه جا نقل مجالس شد چنانکه قیس عامری و کثیر را به فراموشی سپرد. بسیاری از اشعار جازیه را راویان روایت کرده اند. شعرهایی نیکو و استواراند. برخی از آنها نیز ساختگی یا از دیگران است که به نام او روایت شده. فقط از حیث قواعد نحوی دارای خلل هستند که آن نیز - چنانکه در مقدمه آورده ایم - دخالتی در اصل بلاغت ندارد. خواص اهل علم که در شهرها زندگی می کنند از روایت آن اشعار می پرهیزند و می گویند از حیث قواعد نحوی در آن خلل بسیار است. اینان می پندارند قواعد نحوی اصل بلاغت است و حال آنکه چنین نیست. آنچه هست این است که در این اشعار الحاقات و تصرفات بسیار شده و این امر از صحت آنها کاسته و بنابراین مورد اعتماد نیستند. اگر روایات صحیح آنها به دست بیاید در باب حوادث میان عرب ها و زنانه و برده های آنان و ضبط نام های رجال و بسیاری دیگر از احوالشان مأخذ و شواهدی نیکو هستند. ولی ما را به راویان موجود اعتمادی نیست. چه بسا کسانی که در علم بلاغت بصیرت و ممارستی داشته باشند بتوانند روایات اصیل و منحول را تشخیص دهند. عرب ها و بربرها داستان جازیه و شریف را سینه بسینه و نسل بنسل روایت می کنند و چنان به آن دلبستگی دارند که کسی را که در آن تردید کند یا طعن زند دیوانه می خوانند.

این شریف که در این داستان از او یاد شده مردی است از هواشم به نام شکرین

ابی الفتوح حسن بن جعفر بن ابی هاشم محمد بن موسی بن عبدالله ابی الکرام بن موسی الجون بن عبدالله بن ادریس. پدرش ابی الفتوح همان کسی است که در مکه، در ایام الحاکم بامرالله عبیدی به نام خود خطبه خواند و بنی الجراح امرای طی در شام، با او بیعت کردند او را به نزد خود فراخواندند. او نیز به میان احیای ایشان رفت و همه عرب دست بیعت به او دادند. سپس سپاه الحاکم آنان را مغلوب ساخت و ابوالفتوح به مکه بازگردید و در سال ۴۳۰ درگذشت. پس از او پسرش شکر به جای پدر نشست. او نیز در سال ۴۵۳ بمرد و پسرش محمد، که هلالیان پندارند از جازیه زاده شده جانشین او شد. در اخبار علویان از او یاد کردیم. و ابن حزم نسب او بدین گونه برشمرده است.

ابن سعید گوید: او از سلیمانان بود از فرزندان محمد بن سلیمان بن داود بن حسن بن الحسین السبط که بعد از ابن طباطبا ابوالسرایا الشیبانی با او بیعت کرد و التاهض نامیده می شد. به مدینه رفت و بر حجاز مستولی شد و امارت مکه تا آنگاه که این هوشم بر او غلبه یافتند در خاندان او بماند. آنچه ابن حزم آورده درست تر است همگان از او به الشریف بن هاشم یاد باد کرده اند تا او را از دیگر شریفان مشخص کنند و در صورتی ممکن است که هاشم یا ابوهاشم از نیاکان نزدیک آنها باشد و گرنه هاشم که جد اعلای هاشمیان است میان همه مشترک است و موجب تمایز یکی از دیگران نمی شود. از هلالیان کسی که من به سخن او اعتماد دارم، به من گفت که در بلاد الشریف شکر راه یافته. آنجا مکانی است از نجد در کنار فرات و فرزندانش تا این زمان در آنجا زندگی می کنند. واللہ اعلم.

نیز گویند که چون جازیه به افریقیه رفت و از شریف جدا شد ماضی بن مقرب^۱ او را به زنی گرفت. ماضی از رجال دُرُید بود. چون المستنصر آنان را به افریقیه فرستاده بود مردانشان را به شهرها و بلاد امارت داد. مثلاً موسی بن یحیی المرذانی را امارت قیروان و باجه داد و زغبه را امارت طرابلس و قابس داد و حسن بن سرحان را امارت قسنطینه. چون قبیله صنهاجه بر آن بلاد مستولی شد و از هر کس هر چه برای او معین شده بود بستد، رعایای بلاد در اثر اختلاف فرمانروایان دچار ستم و تجاوز شدند. زیرا این نسل از عرب را قائد و رهبری درخور نبود، از این رو صنهاجه آنان را از شهرها بیرون راندند. آنان نیز به تصرف مناطق خارج شهرها روی آوردند و به خونریزی و تاراج و زدن

۱. در نسخه های خطی چندبار مغرب ضبط شده.

کاروان‌ها و غارت مسافران پرداختند.

چون صنهاجه را مغلوب کردند، زناته به دفع ایشان برخاست. زیرا سرشت بدویت چون شدت و شجاعت در آنان بیشتر بود. پس از افریقیه و مغرب الاوسط لشکر بر سرشان آوردند. صاحب تِلْمَسَان از بنی خزرج سردار خود ابوسعدی الیَفَرَنی را بفرستاد. میان دو گروه نبردهایی در گرفت و او در نواحی زاب کشته شد. بر سراسر ضواحی مستولی شدند و زناته نتوانست آنان را از افریقیه و زاب براند. بار دیگر در ضواحی در جبل راشد و مصاب از بلاد مغرب الاوسط نبرد در گرفت. چون به پیروزی رسیدند و آتش جنگ فرونشست. با ایشان مصالحه کردند از این قرار که ضواحی خاص آنان باشد، آن‌گاه به میانشان تفرقه افکندند و اثیج را بر ضد ریاح و زغبه یاری نمودند و الناصرین عِلْناس صاحب قلعه به یاریشان قیام کرد زناته نیز نیروی خود گرد آورد. معزین زیری صاحب فاس که از مغراوه بود، در میان ایشان بود. همگان به اریس فرود آمدند. زغبه و ریاح نیز در سببیه به آنان پیوستند.

معزین زیری المغراوی به الناصر و صنهاجه مکر کرد و آنان را به هزیمت داد. عرب‌ها و زناته خزاین و خیمه‌های الناصر را تاراج کردند و برادرش قاسم را کشتند. الناصر به قسنطینه گریخت و افراد ریاح در پی او بودند. سپس به القلعه رفت. در آنجا نبرد در پیوستند و سراسر آن را ویران کردند. سپس شهرهای طَنْبَه و مسیله را ویران ساختند و مردمش را آواره نمودند. آن‌گاه به منازل و روستاها و شهرها و املاک روی نهادند و همه را با خال یکسان کردند. حتی آب‌ها را خشکانیدند و درختان را افکندند و در زمین بسی فساد کردند. ملوک صنهاجه از افریقیه و مغرب و نیز والیان و فرمانروایانشان آن بلاد را ترک گفتند و به اطراف پراکنده شدند و باج و خراج پذیرفتند. و بر این حال بودند تا آن‌گاه که الناصرین عِلْناس سکونت در قلعه را ترک گفت و در ساحل دریا شهر بجایه را پی افکند و ذخایر خود را به آنجا برد و آنجا را برای زیستن آماده ساخت. المنتصور پسرش پس از پدر از ستم آنان و فسادشان در ضواحی پس از آن‌که مدتی در کوهستان‌های صععب موضع گرفته بود و بجایه فرود آمد. همگان قلعه را ترک کردند و در بجایه استقرار یافتند. از میان دیگر احیاء، ریاست خاص طایفه اثیج بود ولی پس از پراکنده شدن صنهاجه دولت ایشان نیز منقرض گردید. چون موحدین در سال‌های ۵۴۱ بر دولت‌های مغرب غلبه یافتند و شیخ موحدین، عبدالؤمن به افریقیه سپاه برد و در

الجزایر دو تن از امیران ایشان به نزدش آمدند. یکی ابوالخلیل^۱ ابن کسلان امیر اثیج بود و دیگری حَبَّاس بن مُشَیْفِر از رجال جشم. عبدالؤمن آن دو را بنیکی بنواحت و آنان را منشور فرمانروایی بر قوم خود داد و به راه خود رفت. بجایه در سال ۵۵۹ فتح شد.

آن‌گاه عرب‌های هلالی بشوریدند و به دعوت صنهاجه پیوستند. محرزین زیادبن فادغ بود، از بطون بنی علی از ریاح. سپاه موحدین در سَطِیْف با آنان رویاروی شد. عبدالله بن عبدالؤمن سردار سپاه بود. سه روز مقاومت کردند و چون روز چهارم فرارسید موحدین بر آنان غلبه یافتند و از ایشان بسیاری را کشتند و اموالشان را به غنیمت بردند و مردان و زنانشان را اسیر کردند و بقایای ایشان را تا دشت تَبَسَه تعقیب نمودند. سپس دیده بصیرتشان گشوده شد و در برابر قدرت موحدین تسلیم شدند و به دعوت ایشان گردن نهادند. عبدالؤمن اسیرانشان را برهانید. موحدین پیوسته آنان را در جنگ‌های خود فراخواندند این فراخوانی‌ها گاه با ارسال اشعار بود. از جمله هنگامی که به اندلس لشکر بردند ایشان نیز با عبدالؤمن و پسرش یوسف - چنان‌که در اخبار دولت ایشان آمده است - از آب گذشتند. بر این حال بیودند تا آن‌گاه که بنی غانیه، امرای میورقه بر دولت خروج کردند و با ناوگان خود از دریا گذشته به بجایه آمدند و در سال ۵۸۱ آغاز دولت المنصور آنجا را تاراج کردند. بنی غانیه پرده از رخسار برگرفتند و طاعت موحدین را نقض کردند و عرب را نیز به قیام برضد ایشان فراخواندند.

قبایل جُشَم و ریاح و جمهور اثیج از هلالیان بزودی دعوت ایشان را اجابت کردند. چون سپاهیان موحدین برای ممانعت از تجاوزشان در حرکت آمدند قبایل زغبه نیز در پی آنان افتادند. بنی غانیه به قابس رانندند. همه جشم و ریاح نیز به آنان پیوستند. بیشتر اقوامشان از مُسَوْفَه و لَمْتونه از اطراف گرد آنان بگرفتند و دعوت عباسیان را آشکار کردند. امرای ایشان بنی تاشفین در مغرب نیز به دعوت عباسیان تمسک جستند و در میان قبایلی که در قابس فرود آمده بودند به اقامه آن دعوت پرداختند.

از خلیفه بغداد المستنصر بالله خواستند که بیعت خود با ایشان تجدید کند. و کاتبشان عبدالبرین فرسان را به نزد خلیفه فرستادند. از سوی خلیفه منشور فرمانروایی ابن غانیه صدور یافت و اجازت یافت که با موحدین نبرد کند. قبایل بنی سلیم بن منصور که پس از هلالیان به افریقیه آمده بودند به گرد ابن غانیه اجتماع کردند و قراقوش ارمنی او را یاری

۱. در نسخه D: ابوالجلیل

داد. و ما اخبار او را در اخبار میثورقی خواهیم آورد - از مُلثَمین و عرب و عجم لشکری بسیار بر علی بن غانیه گرد آمد و بر ضواحی مسلط شد و بلاد جرید را بگشود و قَفْصه و ثَوَزَر و نَقْطَه را بگرفت. المنصور خلیفه ابوسف یعقوب از مراکش در حرکت آمد و امم مغرب از زناته و مصامده و زغبه - از هلالیان - و جمهور اثیج را بیاورد و در دشت عمره از نواحی قفصه بر مقدمه سپاه او ضربتی سخت وارد آورد. سپس از تونس بر آنان حمله کرد و جمعشان را بپراکند و به تعقیبشان پرداخت تا همه را به صحرای برقه تارومار کرد و بلاد قسطلیه و قابس و قفصه را از ایشان بستد. قبایل چشم و ریاح - از بنی هلال - به فرمان او گردن نهادند المنصور ایشان را به مغرب اقصی تبعید کرد. چشم در بلاد تامسنا فرود آمد و ریاح به بلاد هبط و از غار از سواحل طَنْجَه تا سَلا.

مرز بلاد زناته از آن هنگام که مغلوب هلالیان شدند، در افریقیه، سرزمین مصاب میان صحرای افریقیه و صحرای مغرب الاوسط بود. قصرهایشان (دژها) در آنجا بود. این دژها به نام بانیان آنها نامیده می شد. بنی بادین از زناته یعنی عبدالواد و توجین و مصاب و بنی زردال و بنی راشد از آغاز دولت موحدین پیرو ایشان بودند و بنی مرین از دیگر قبایل به موحدین نزدیکتر بود. اینان در روستاهای مغرب الاوسط و ارتفاعات آن یعنی در مناطقی که هیچیک از زناته در آنجا نبودند می زیستند و کوچ های تابستانی و زمستانی خود را در همان مناطق انجام می دادند. جایی که کس دیگر را جز ایشان چنان اجازه ای نبود. آن سان که گویی ایشان در زمره سپاهیان یا اعضای پادگان موحدین هستند. در این هنگام امورشان را به صاحب تلمسان رجوع می کردند. این حی از زغبه هنگامی که از برادران خود هلالیان جدا شدند به بنی بادین پیوستند و همه در جانب جنوبی مغرب الاوسط تا مصاب تا جبل راشد را در تصرف آوردند. البته قسمت نخستین ایشان در قابس و طرابلس می زیستند.

اینان را با بنی خزرون صاحبان طرابلس جنگ هایی بود. سعید بن خزرون را کشتند. ولی چون در جریان فتنه ابن غانیه گرفتار آمدند و از او روی گردانیدند و به موحدین روی آوردند از آنجا به جای دیگر کوچ کردند. بدین معنی که میان ایشان و بنی بادین پیمانی بسته شد که در پناه ایشان باشند و در سایه حمایتشان بگنوند. پس پیمان بدین گونه بسته شد که قبایل زغبه در بیابانها باشند و بنی بادین در ضواحی و تُلُول. سپس مسعود بن سلطان بن زمام، امیر ریاحیان از بلاد هبط بگریخت و به طرابلس پیوست و بر زغبه و

دباب از قبایل بنی سلیم فرود آمد. آن‌گاه به قراقوش که با بنی ریاح بود پیوست و او در فتح طرابلس شرکت جست و در آنجا هلاک شد. از میان قومش پسرش محمد به جای او نشست. چون ابو محمد عبدالواحد بن ابی حفص در حکومت افریقیه راه خودکامگی پیش گرفت بر سر میورقی لشکر برد و او را در حَمّه شکست داد.

طایفه‌ای از قوم محمد بن مسعود منهزم شدند. از ایشان بود پسرش عبدالله و پسر عمش حرکات بن ابی الشیخ بن عساکر بن سلطان، و شیخی از شیوخ قره. پس گردن همه را بزد یحیی بن غانیه به زادگاه خود در صحرا گریخت.

احوال این قبایل از هلال و سلیم و اتباع بر این منوال بود. اکنون اخبار ایشان و سرانجام امورشان را می‌آوریم و یک یک فرقه‌های آنان را می‌شمریم.

نخست به ذکر آنهایی که در این عهد در حی خود زندگی می‌کنند می‌پردازیم. آن‌گاه آنهایی را که منقرض شده‌اند و از اثبج آغاز می‌کنیم. زیرا در این ایام توانمندی صنهاجه ریاست با آنها بود سپس از چشم یاد می‌کنیم که در شمار اثبج است. آن‌گاه از ریاح و زغبه و سپس از معقل سخن می‌گوییم. زیرا اینان در عداد هلال‌اند. سپس به ذکر سلیم می‌پردازیم که بعد از ایشان آمده‌اند. والله الخلاق العلیم.

خبر از اثبج و بطون آن که از بنی هلال بن عامرند از طبقه چهارم

اثبج‌ها از بنی هلال‌اند. شمارشان از دیگر تیره‌ها بنی هلال فزونتر و بطونشان بیشتر است و بر همه بنی هلال تقدم داشته‌اند. از ایشان است: ضحاک و عیاض و عاصم و لطیف و دُرید و کرفه و غیر ایشان چنان‌که از نسبشان برمی‌آید.

درید را دو بطن است: توبه و بَحْتَر. می‌پندارند که اثبج پسر ابوریعه نَهِیک بن هلال است و کرفه پسر اثبج است. اینان را جمعیت و قوت بود و یکی از احیای معتبر بنی هلال در افریقیه بودند. مواطنشان روی کوه اوراس و در جانب شرقی آن بود. چون اثبج با غلبه بر صنهاجه بر نواحی غلبه یافت میانشان اختلاف افتاد. زیرا حسن بن سرحان که از درید بود شبانه بن الاحیمیر را که از کرفه بود، بیخبر و ناگهان بکشت. سپس میان خواهرش جازیه با شوی خود ماضی بن مقرب بن قره خلاف افتاد و او به برادر خود پیوست. برادر او را از بازگشتن به نزد شوی منع کرد. خاندان قره و کرفه بر ضد حسن و قومش همدست شدند. عیاض نیز آنان را یاری داد و این فتنه همچنان بیود تا حسن بن

سرحان کشته شد. فرزندان شبانه‌بن الاحیمر او را به انتقام خون پدرشان کشتند. پس از چندی درید بر کرفه و عیاض و قره غلبه یافت. فتنه میان اثیج‌ها به دراز کشید و سبب تفرقه آنان شد. در این هنگام که در آن‌ها تفرقه افتاده بود دولت موحدین سربرداشت. در این دولت فرمانروایی با صنهاجه بود. چون موحدین افریقیه را گرفتند، جماعتی از اثیج را به مغرب منتقل کردند. از این جمله بودند: عاصم و مقدم و قره و اتباع ایشان از چشم همه اینان - چنان‌که خواهیم گفت - در مغرب فرود آمدند.

در این عهد در قبایل ریاح در افریقیه توانمند شدند و ضوایح قسطنطینه را تصرف کردند و شیخشان مسعودبن زمام از مغرب بازگردید و دواوده بر امور دولت مستولی گشتند و دست به اعمال ناپسند زدند. بقایای اثیج‌ها را نیز تارومار کردند و در روستاهای زاب مکان گرفتند و از جنگ و ستیز دست کشیدند و در روستاها و محلات زیستند، چون بنی ابوحفص عهد دواوده را - چنان‌که در اخبارشان خواهیم آورد - نقض کردند و بنی سلیم برضدشان سپاه کشیدند و آنان را در قیروان جای دادند، کرفه را که از بطون اثیج بود برکشیدند. اینان با قبایل ریاح در جنگ بودند و در زمره پیروان سلطان. از این رو از سوی دولت جمع‌آوری خراج جانب شرقی جبل اوراس و بسیاری از بلاد شرقی زاب - به آنان واگذار شد. اینان به هنگام زمستان در این محلات زیستند. چون باد دولت فرونشست قبایل ریاح بر آن غلبه یافت و سرزمین‌هایی را که دیگران گرفته بودند باز پس ستانند. کرفه در جبل اوراس، آنجا که اقطاع ایشان بود مسکن گزیدند و در آنجا در حله‌های پراکنده وطن کردند.

چه بسا بعضی از ایشان به مرزهای زاب مهاجرت کردند. چنان‌که از بطون ایشان یاد خواهیم کرد. بطون ایشان بسیار است.

نخست فرزندان شیب‌بن محمدبن کلیب، معروف‌اند و به شیبیه و فرزندان صبح‌بن محمدبن کلیب، معروف‌اند به صبحه و فرزندان سرحان‌بن فاضل، معروف‌اند و سراحنه. اینان حدلجه (؟) اند و همه در جبل اوراس در نزدیکی زاب تهودا سکونت دارند. سپس فرزندان نابت‌بن فاضل که در میان کرفه اهل ریاست‌اند. و اقطاع سلطان که از آن یاد کردیم از آن ایشان است. اینان را سه فخذ است: فرزندان مساعد و فرزندان ظافر و فرزندان قطیفه. ریاست، ویژه خاندان مساعد است در فرزندان علی‌بن جابرین فتاح‌بن مساعدبن نابت.

اما بنی محمد و مراونه همچنان در سرزمین‌های رویاروی موطن فرزندان نابت در کوچ هستند. برای قوت خود از مزارع اهل جیل و فرزندان نابت به کیل غلات می‌ستانند. گاه نیز فرمانروای زاب آنان را به کار می‌گیرد یا برای بدرقه کاروان‌ها با به عنوان سپاهی و دیگر اغراض خویش.

اما دُرید برترین و نیرومندترین قبایل اثبج است. زیرا به هنگام دخول اثبج‌ها به افریقیه ریاست از آن حسن بن سرحان از ویره یکی از بطون ایشان بود. موطنشان از بلد عناب بود تا قسنطینه تا حوالی مَصْقَلَه و بیابان‌های محاذی آن. میان درید و کرفه جنگ و ستیز بود و حسن بن سرحان در یکی از این جنگ‌ها - چنان‌که گفتیم - کشته شد و قبر او در آنجاست. درید را بطون بسیار است و از ایشان است. فرزندان عطیه بن دُرید فرزندان سرور بن درید و فرزندان جارالله که نسب به عبدالله بن درید می‌رسانند و توبه نیز از فرزندان عبدالله است. از توبه بن عَطَاف بن جبرین عَطَاف بن عبدالله است اینان را در میان بنی هلال ریاستی بزرگ بود. چنان‌که ممدوح بسیاری از شعرا بودند. از جمله این ابیات:

لکن معاملة درید حوارها (؟)	تحن الی اوطان صبره نافتی
کما کل ارض منقع الماخیارها	درید سرة البدو للوجود منقع
بطرق المعالی ما بنوفی قصارها	و هم عربوا الاعراب حتی تعرفت
و قد کان ما یقوی المطایا حجارها*	و ترکوا طریق البارمین ثنیة

اما فرزندان عطیه ریاستشان در میان پسران مبارک بن حباس بود و ارتفاعات ابن حلوف از سرزمین قسنطینه از آن ایشان بود. سپس ناتوان شدند و پراکنده گردیدند و توبه بن علی آنان را در ارتفاعات ابن حلوف مغلوب کرد. مصقله بر سر ایشان لشکر کشیدند و بلادشان و متعلقات آن را تصرف کردند. سپس از حرکت در صحرا عاجز آمدند و شتران خویش وا گذاشتند و گاو و گوسفند اختیار کردند و در شمار قبایل خرج‌گزار درآمدند. گاه نیز سلطان از آنان می‌خواست که در لشکر او خدمت کنند. آنان نیز از افواجی ترتیب می‌دادند. و به او می‌پیوستند. ریاستشان در فرزندان و شاح بن عَطُوبَه بن عَطِیة بن کمون بن فرج بن توبه بود و هم در فرزندان مبارک بن عابد بن عطیه بن عطوه. تا این زمان نیز حال بر همین منوال است. فرزندان مسرور و فرزندان جارالله بر طبق سنن خویش در جوار ایشان جای دارند.

*. بیشتر مصراع‌ها غلط و خارج از وزن است. م.

اما فرزندان وشاح در این عهد ریاست در میانشان منقسم است بین سجیم بن کثیر بن جماعه بن وشاح و بین احمد بن خلیفه بن رشاش بن وشاح اما فرزندان مبارک بن عابد، ریاستشان نیز منقسم است میان نجاح بن محمد بن منصور بن عبید بن مبارک و عبدالله بن احمد بن عنان بن منصور که او ریاست را از عم خود راجح بن عثمان بن منصور به ارث برده است. و اما فرزندان جارالله، ریاستشان در میان فرزندان عنان بن سلام است. عاصم و مقدم و ضحاک و عیاض فرزندان مشرق بن اثیح هستند و لطیف پسر هندج بن مشرق است. اینان را در میان اثیح‌ها شمار و توان افزون از دیگران است.

عاصم و مقدم از اطاعت موحدین سرباز زدند و به این غایبه روی آوردند. یعقوب المنصور آنان را به مغرب فرستاد و با چشم در تامسنا جای داد. از آنان سخن خواهیم گفت. قبایل عیاض و ضحاک در موطن خود در افریقیه باقی ماندند. بنی عیاض در جبل القلعه یا قلعه بنی حماد فرود آمدند. بر قبایلی که در آن حدود می‌زیست غلبه یافتند و عهده‌دار جمع‌آوری خراجشان شدند. چون دولت به یاری ریاح بر ایشان غلبه یافت، اینان به دفاع از آن رعایا و جمع‌آوری خراجشان برای سلطان پرداختند و در سراسر آن کوه از مشرق تا مغرب میان قلعه غنیه و قصاب تا موطن بنی یزید بن زغبه سکونت گزیدند. پس ابتدای موطنشان غنیه است موضعی به نام مهاویه و ریاست ایشان در فرزندان دیفل است. با ایشان بطنی است که آن را زیر گویند و بعد از ایشان مرتفع و خراج دو بطن از بطونشان جای دارند.

مرتفع را سه بطن است: یکی فرزندان تَبان که ریاستشان در فرزندان محمد بن موسی است و یکی فرزندان حناش که ریاستشان در بنی عبدالسلام است. سوم فرزندان غندوس که ریاستشان در بنی صالح است. فرزندان حناش و فرزندان تبان همه را بنی حناش خوانند. اما خراج، ریاستشان در فرزندان زائده بن عباس بن حَضیر است و در جانب غربی فرزندان صَخْر و فرزندان رَحْمه از بطون عیاض، جای دارند. اینان مجاور بنی یزید بن زغبه هستند در پایان موطن اثیح‌های بنی هلال.

اما ضحاک دارای بطون بسیارند و ریاستشان منقسم بود میان دو امیر از امیرانشان، یکی ابو عطیه و یکی کلب بن متیع. در آغاز دولت موحدین کلب ریاست هر دو قبیله را از آن خود کرد. و چنان‌که می‌گویند به مغرب کوچید و در صحرای سِجِلْمَاسه سکونت گزید. در آنجا صاحب آثاری بود تا آن‌گاه که موحدین او را کشتند و به روایتی به اندلس